



رمان #تجربه\_عشق\_خاکستری ( آرام و سیاوش )

به قلم #آرام و همکاری بنفشه

این رمان یه ماجرای واقعی و عاشقانه با پایان خوش هست که مناسب  
بزرگسالان چون به روابط زناشویی حول محور افراد با تمایلات ارباب و برده  
و BDSM میپردازه.

## تجربه عشق خاکستری

ماجرایی که در ادامه میخوانین تجربه نوع سختی از عشق میباشد که در جامعه این روزها به شدت دیده میشود. این ماجرا مربوط به نوع خاصی از فتیش و رابطه ارباب و برده BDSM است. این تجربه واقعی در فضای ایران اتفاق افتاده اما اسامی مستعار و نام ها غیر واقعی است. مکان ها و مشاغل همه تغییر کرده. هدف از بیان این ماجرا آشنایی شما با یک روی واقعی این روابط می باشد. مسلما مطالب بیان شده در این داستان قابل تعمیم به همه نیست. به دلیل هدف اصلی که شناخت واقعی این روابط هست تا جای ممکن وقایع بدون سانسور و حذفیات بیان شده. برای همین مطالعه این رمان به زیر 18 سال توصیه نمیشه. به هیچ وجه بر اساس این ماجرا دست به قضاوت و تصمیم گیری نزنید و همیشه در این موارد با یک مشاور یا روان درمانگر مشورت کنید .

با تشکر.

به نام خدا.

عشق خاکستری من

من آرام هستم . این بخشی از سرگذشت منه . من  
عشق خاکستری رو تجربه کردم... عشقی سخت اما  
بزرگ برای من . ماجرای من از یه شب و یه مرد  
عجیب شروع شد.

وقتی ۱۸ سالم بود و تازه وارد دانشگاه شده بودم  
خیلی اهل دوستی و مهمونی بودم. من چهره نسبتا  
خوبی دارم و تو جمع ها اکثرا مورد توجه بودم .  
موهام قهوه ای خرماییه و پوستم روشنه . چشم و

ابروم تیره تر از موهامه و درسته لاغرم اما استخونی  
نیستم. ماجرای من از روزی شروع شد که تولد  
دوستم دعوت شدم. تولدی که شلوغ ترین مهمونی  
بود که تو عمرم رفتم.

یه مهمونی شلوغ پر از مشروب و دود. هیچ شباهتی  
به تولد نداشت. منی که اهل مهمونی بودم خیلی  
ترسیده بودم. به لیلا دوستم که باهام اومده بود  
گفتم بهتره برگردیم. اونم کلی چرت و پرت بهم گفت  
که گند نزنم به مهمونی. مخصوصا که دوست پسرش  
هم قرار بود بیاد و میخواست خوش بگذرونه.

جو خیلی بد بود و دختر پسرا حسابی مست و توهم  
بودن. وقتی حسین دوست پسر لیلا اومد یکم عکس  
گرفتیم و بعد هر دو رفتن وسطو من تنها شدم. یکم  
که گذشت یه پسر از جمع کناریم اومد سمتمو گفت  
برم پیششون و تنها نباشم. صورت مستش نشون  
میداد حالش خوش نیست. همه داغون بودن. گفتم  
نه و بلند شدم.

رفتم لباس هامو بگیرم تا خودم تنهایی برگردم خونه  
که یه نفر دستمو گرفتو کشید . تو گوشم گفت

-کجا سفید برفی

تقلا کردم برم اما منو کشید تو یه اتاق و درو قفل  
کرد

فضای اتاق نیمه تاریک بود و کسی که منو گرفته بود  
نمیدیدم . دستش سینه ام روفشردو من با جیغ  
دستشو پس زدمو خواستم هولش بدم اما چنگ زد  
به یقه لباسم که با آرنجم کوبیدم به زیر فکش .  
این حرکتو برادرم بهم یاد داده بود  
دقیقا جواب دادو اونم عقب کشید  
به سمت در رفتم تا قفلو باز کنم که چنگ زد به  
موهام.

کوبیده شدم رو زمین

باورم نمیشد این اتفاق داره برام میفته  
مثل تمام فیلم ها و کتابایی که میخوندم  
دختر بدبختی که مورد تجاوز قرار میگرفت

اما نمیخواستم من اون بدبخت باشم  
با وجود درد مکث نکردمو از زیر دستش در رفتم تو  
تاریکی دستم به چیزی خورد .

صندلی بود گرفتمو به سمتش پرت کردم  
صندلیو پس زدو مچ دستمو گرفت که منم اینبار با  
پام زدم لای پاش

دوباره خودمو به در رسوندم  
قفلشو دفعه قبل باز کرده بودمو فقط اینبار باید  
دستگیره رو میدادم پائین  
در باز شد

صدای آهنگ و رقص نور افتاد تو اتاق  
اما قبل اینکه برم بیرون دوباره بازومو گرفتمو با داد  
منو کشید داخل

حس میکردم قراره تو این اتاق بمیرم  
جیغ زدمو دستمو به سمت در بردم  
اما منو پرت کرد رو زمین  
دنبال چیزی گشتم که به سمتش پرت کنم

دستم به چیزی نمیرسیدو اونم می اومد سمتم  
بلاخره دستم به چیزی خورد.  
گرفتمشو پرت کردم سمتش  
اومد پس بزنه منم چرخیدم رو زمین و به سمت در  
رفتم  
داد زد

-نمیتونی از دستم در بری حروم زاده  
همین لحظه برق اتاق روشن شد.  
رو زمین بودمو فقط دوتا جفت کفش مردونه و  
شلوار مشکی اتو کشیده رو دیدم  
نمیدونستم کیه  
برا چی اومده  
فقط خزیدم پشتش  
انگار فرشته نجات من بود  
برگشتم به مردی که باهاش درگیر بودم نگاه کردم  
خون از ابروش زده بود بیرون و لباس هاش خاکی و  
نامرتب بود .

به نظر ۳۰ ساله میرسید و حسابی مست بود.  
کمی چاق و تا حدودی طاس  
خیره به مردی که وارد شده بود نگاه کرد و با ترس  
گفت

-آقا... کاوه گفت بریم خوش بگذرونیم  
-کاوه غلط کرد با تو

انتظار شنیدن هر چیزی رو داشتم جز این مکالمه  
و انتظار شنیدن هر صدایی رو داشتم جز این صدا  
صدای مردونه و گرم اما پر از قدرت  
با ترس سرمو بلند کردم  
یه مرد جا افتاده حدودا ۳۵ ساله . با ته ریش و  
موهای جوگندی

خوشتیپ بود اما ترسناک  
چیزی تو ظاهرش اونو ترسناک کرده بود  
شاید کت و شلوار مشکی و رسمیش با اون پیراهن  
مشکی تو چنین پارتی  
یا شاید اخم بین ابروهاش

انگار رد نگاهمو حس کرد چون به من نگاه کرد  
به من نگاه کردو حالا ترسناکتر از قبل بود  
دوتا تيله خاکستری اما بدون احساس خیره به من  
بود

قلبم یخ شدو ترسیدم  
نگاهش از رو چشمام افتاد رو لبم  
حس کردم لبم خونی یا زخمی شده  
چون نگاهش حالت عجیبی داشت  
ناخداگاه لبمو میکدم تا ببینم خونیه یا نه که اخمش  
غلیظ تر شد.

خم شدو بازومو گرفت و بلندم کرد  
به یقه لباسم نگاه کردو مکث کرد  
حالا این من بودم رد نگاهشو دنبال میکردم  
با دیدن پارگی یقه ام و پیدا بودن گردی سینه هام  
سریع خودمو پوشوندم.

اخمش بیشتر شد  
انگار کار اشتباهی کرده بودم

همینطور که بازوم تو دستش بود منو به سمت  
راهرو بردو بدون نگاهو کردن به مرد تو اتاق گفت  
-برین تسویه حسابتون رو بزنین ... دیگه  
نبینمتون... نه تورو ... نه کاوه رو...  
اون مرد پس برا این آدم عجیب کار میکرد  
اما اینا کی بودن؟!  
هولم داد سمت در خروج و گفت  
-با کسی اومدی؟  
-آره ... اما تنها داشتم میرفتم خونه که اون بهم  
حمله کرد  
وارد حیاط سرد شدیمو خودمو جمع کردم  
دوباره با اخم نگاهم کرد  
منو به سمت یه توسان سیاه بردو اشاره کرد  
راننده سریع پیاده شد و درو برام باز کرد  
منو سوار ماشین کردو گفت  
-راننده میرسوندت خونه  
-لباسم مونده

تازه انگار متوجه سر و وضعم شده بود  
با حرص نفس عمیقی کشید و دوباره به یقه پاره  
لباسم که تو مشتم بود نگاه کرد  
با کلافگی گفت  
-آخه یه بچه اینجا چه غلطی میکنه  
با من بود؟ من بچه نبودم  
با عصبانیت خواستم بگم من بچه نیستم اما درو  
کوبید و رفت  
تو شوک به رفتنش نگاه کردم و خواستم پیاده شم که  
چیزی به راننده گفت و درهای ماشین قفل شد  
شوکه بودم. باورم نمیشد این اتفاقا واقعیه  
باورم نمیشد برای من اتفاق افتاده.  
انگار خواب بودم.  
تو یه فیلم بودم.

یاد حرف لیلا افتادم که همیشه میگفت فیلما و کتابا  
هم بلاخره از رویه واقعیتن

از سرما بازو هامو بغل کردم و به حیاط خالی نگاه  
کردم

جز راننده که رو به سمت ساختمون ویلا وایساده  
بود هیچ کس دیگه اونجا نبود

چند بار زدم به شیشه تا بیاد پیشم اما توجه نکرد  
دندونام از سرما بهم میخورد

وسط دی ماه بایه پیراهن پاره تو ماشین بودم  
از دور دیدم که همون مرد عجیب اومد و دستش  
پالتو و شال من بود

لباس هامو داد به راننده و برگشت سمت ویلا  
واقعا میخواستم بدونم کیه.

راننده اومد سوار شد و لباسمو داد بهم .

تند همه رو پوشیدم

اونم ماشینو روشن کردو پرسید کجا برم.

آدرس خونه دانشجويی که با دوتا دیگه از بچه ها  
داشتمو دادم.

تو سکوت نیم ساعتی میشد میرفت که پرسیدم

-ببخشید اون آقا کی بود ؟

-کی ؟

-کسی که به شما گفت منو برسونین

-رئیس بود.

از جوابش بدم اومد.

چون دیگه احمق نبودم که اینو نفهمیده باشم . اما  
عصبانیتمو کنترل کردم و پرسیدم

-منظورم اسمش و ارتباطش به مهمونیه

خیلی خشک و بی ادبانه گفتم

-به شما ربطی نداره

با حرص ساکت شدم.

رفتارش دور از ادب بود اما داشت منو میرسوند  
خونه اونم این وقت شب . پس بهتر بود حرفی نزنم

دیگه تو چورت بودم که رسیدیم جلو در خونه.  
تشکر کردم و پیاده شدم.

اونم بدون جواب دادن گاز داد و رفت

شماره پلاکشو خوندم و سریع تو گوشی یادداشت  
کردم

خیلی خواب آلود و خسته بودم. رفتم خونه و چون  
هم خونه ای هام خواب بودن بی سر و صدا  
خوابیدم.

فردای اون روز تعطیل بودو خونه موندم به کارام  
برسم

به لیلا زنگ نزدم بپرسم چه کرد  
چون ازش ناراحت بودم خبرمو نگرفته بود  
اون عملا منو تو مهمونی ول کرده بود  
حتی وقتی دید نیستم نگرانم نشد یه زنگ بزنه.  
تا عصر درگیر کارام بودمو عصر با هم خونه ای هام  
شراره و سلما تصمیم گرفتیم بریم شام بیرون  
وقتی حاضر شدم تازه متوجه شدم کیفم نیست !  
کیف پولم دیشب تو مهمونی گم شده بود  
من معمولا برای مهمونی کیفمو خالی میکنم. جزیه  
کارت که مبلغ محدودی توش پوله و مقداری هم  
پول نقد چیزی تو کیفم نبود.  
کارت ها و باقی مدارکم خونه بود

با این وجود بازم حس بدی بود که گم شده . فردای  
اون روز وقتی رفتم دانشگاه از لیلا خبری نبود .

یکم نگرانش شدمو بهش زنگ زدم.

اما جواب نداد .

دو دل بودم به دوست پسرش زنگ بزنم یا نه .

از دانشگاه که اومدم بیرون یه توسان مشکی با شیشه  
های دودی اون سمت خیابون نظرمو جلب کرد

یاد توسان مشکی اون شب افتادم

به پلاکش نگاه کردم و حس کردم همون شماره  
پلاکه!

یه لحظه فکر کردم اون مرد عجیب اومده دنبال من  
اما بعد بیخیال این فکر شدم

چون نه کاری با من داشت نه حتی میدونست من کی  
هستم که بخواد بیاد جلو دانشگاه .

رفتم اون سمت خیابون تاکسی بگیرم که صدای  
آشنایی شنیدم که گفت

-خانم رضوی...

برگشتم سمت راننده توسان مشکی که اون شب منو  
رسونده بود .

شوکه شده بودم

کیف پولمو به سمتم گرفتو گفت

-اینو تو ماشین جا گذاشته بودین

مرسی گفتمو کیفو گرفتم .

صبر نکرد چیز دیگه بگمو به سمت ماشین رفت.

چشم هام تو ماشینو گشتو رو اون دوتا چشم

خاکستری و سرد تو ماشین قفل شد

با وجود تاریکی تو ماشین اما میتونستم بگم اخم کرده

یه جور ترس و دلهره تو وجودم میاورد.

اما کنجکاویمو هم تشدید میکرد  
راننده اش گاز دادو از جلوم رد شدن  
زنگ زدم به لیلا.

باید میفهمیدم این آدم کیه.  
یه حس درونم میگفت به تو چه کیه!  
اما نمیتونستم بیخیال شم .

لیلا باز جواب نداد و اینبار زنگ زدم به مارال.  
دختری که تولدش بود .

مارال هم جواب نداد.

دیگه واقعا شک کردم تو تاکی که سوار شدم  
زنگ زدم به حسین

وقتی حسین هم بعد دوبار زنگ زدن جواب نداد  
دیگه مطمئن شدم اون شب یه اتفاقی افتاده .

تو خونه برای بچه ها گفتم چی شده .

اما اونا مسخرم کردن که توهم زدم  
دوباره به مارال لیلا و حسین زنگ زدم و خبری نشد  
!

دو روز دیگه گذشتو روز سوم مارال اومد دانشگاه و  
انگار نه انگار سه روزه جواب تلفن نمیده. خیلی  
ریلکس گفت بعد مهمونی خسته بود حال نداشت.  
حسین هم روز بعدش دیدیم اما وقتی ازش پرسیدم  
لیلا کجاست گفت کات کردن.

اون شب دعواشون شدو زد بیرون  
فکر میکرد لیلا با منه !

برا همینم جواب تلفن منو نمیداد!  
دیگه حسابی ترسیده بودم

حس میکردم لیلا چیزیش شده.  
عذاب وجدان داشتم تنهایی اومدم خونه.

پنج شنبه مادر ليلا بهم زنگ زدو خبر ليلا رو ازم گرفت .

يك هفته بود ازش خبر نداشتن . از همه پرس و جو کرده بودن و ميخواستن به پليس اعلام مفقودي كنن .

ازم پرسيد آخرين جايي كه ليلا رو ديدم كجا بود چون طبق گفته ها بعد بيرون رفتن با من ديگه بر نگشته بود

انقدر ترسيده بودم كه نتونستم راستشو بگم و فقط گفتم من ازش جدا شدم چون پيش دوست پسرش رفت

وقتي قطع كردم از ترس و استرس بالا آوردم

سلما خونه بودو براش گفتم چي شده

اونم حالش بد شد.

اعصابم بهم ريخته بود .

عذاب وجدان بدی داشتم  
اون مرد که منو فرستاد خونه. اون تنها امیدم بود که  
از لیلا خبر داشته باشه  
اما هیچ اطلاعاتی ازش نداشتم  
جز شماره پلاک ماشینش  
زنگ زدم اطلاعات راهنمایی و رانندگی و گفتم از رو  
پلاک ماشین میتونم اسم یا ادرس صاحب ماشینو  
داشته باشم  
گفتن نه  
گفتم کیفم تو ماشینش جا مونده باید چکار کنم  
گفت باید برم درخواست بدم آگاهی پرونده تشکیل  
بدم تا برن دنبالش  
کلی آسمون ریسمون بافتم مگه دلش بسوزه راه  
دیگه بگه

اما بی فایده بود.

آخر سر فقط گفت اگه آشنا داشته باشین شاید  
بتونن از رو پلاک اطلاعاتو بدن.

آشنا نداشتم اما میتونستم پیدا کنم .

شاهین برادر شراره سرباز بود و تو راهنمایی رانندگی  
بود .

با همون دروغ داستان کیف ، شراره تونست اسم  
صاحب ماشین و شماره موبایلشو گیر بیاره.

آدرس ثبت شده برای پلاکو هم بهمون داد.

سیاوش لواسانی! آدرس هم سمت لواسون بود! دو  
دل بودم زنگ بزنم!

با یادآوری چشم هاش هم بیشتر پشیمون میشدم از  
کارم!

حالا زنگ بزنم چی بگم. بگم دوست منو ندیدین .

اونم میگه نه و قطع میکنه.

زنگ زدم دوباره به مارال و گفتم لیلا از اون شب گم  
شده

اونم بیخیال گفت مست بوده چیزی یادش نیست.

رفتار مارال عجیب بود

قبلا اصلا اینجوری نبود.

دو روز دیگه گذشت

از لیلا خبری نبود . از اداره پلیس زنگ زدن برم برای  
جواب دادن به سوال های مربوط به پرونده لیلا.

دیگه دلو زدم به دریا و شماره سیاوش لواسانی رو  
گرفتم.

شاید از لیلا خبر داست

یه بوق .. دوتا ... ده تا ... میخواستن قطع کنم که  
جواب داد و گفت

-چرا به من داری زنگ میزنی خانم رضوی؟

از اینکه شماره منو سیو داشت جا خوردم .

سریع تو ذهنم مرور کردم

وقتی کارتمو داشت و اومد جلو دانشگاه مسلما  
شماره منم داشت.

اما چرا شماره منو سیو کرده بود

چرا اصلا بهم زنگ نزد برم کیفو بگیرم به جا اینکه  
خودش بیا.

با صدای الو سیاوش به خودم اومدمو شوکه گفتم

-ببخشید آقای لواسانی بهتون زنگ زدم. اما یه  
مشکلی پیش اومده فکر کردم شاید شما بتونین کمکم  
کنین

مکث کردو اینبار با صدای آروم تری گفت

-شماره و اسم منو راننده ام بهت داده؟

-نه ... راستش از رو شماره پلاک ماشین پیداتون  
کردم. امیدوارم منو ببخشین برای این کار اما تنها  
گزینه ام شما بودین.  
مکث کرد.

قلبم تو سرم میزدو میدونستم صدام موقع حرف  
زدن لرزیده  
بلاخره گفت

-مشکلت چیه؟

صداش خیلی کلافه و عصبی بود.

سریع گفتم

- دوستم که اون شب با من مهمونی بود گم شده .  
بهم گفتن باید برم اداره پلیس تا به سوال ها جواب  
بدم و من قبلش خواستم...

پرید وسط حرفمو گفت

-دوستت ؟ همون دختر که موهای فر و کوتاه  
داشت

از اینکه انقدر سریع لیلا رو شناخت جا خوردم  
از اون مهم تر از روی مو هاش آدرسشو داد  
کاری که کمتر مردی میکنه!  
اصلا مگه مردا به موی خانم هام توجه میکنن؟  
زود گفتم.

- بله همون. با دوست پسرش بود وقتی من اومدم.  
اما دوست پسرش میگه بعد دعوا کردن از لیلا جدا  
شده. لیلا تنها تو مهمونی مونده.دیگه هم ازش  
خبری نیست. میدونم من مقصر....

باز پرید وسط حرفم و گفت

-بهت خبر میدم . تا نگفتم بهت نرو پیش پلیس  
اینو گفتو قطع کرد.

شوکه به گوشیم نگاه کردم.

حس خوبی نداشتم

همه چی یه جور عجیبی ترسناک شده بود

زنگ زدم به مامانم و براش همه چیو تعریف کردم

میترسیدم بلایی سر منم بیادو هیچکس با خبر نشه .

مامان دعوام کرد بخاطر مهمونی که نمیشناختم اما  
بهم دلداری هم داد که چیزی نیستو لیلام حتما پیدا  
میشه.

در حال صحبت بودیم که دیدم پشت خطی دارم

شماره سیاوش بود. سریع وصل کردم

قبل اینکه من چیزی بگم خودش گفت

-الان کجایی؟

جا خوردمو با تردید گفتم

-خونه

-آدرسشو برام بفرست

-میخواين بيان اينجا ؟

-نه ... دوستتو بفرستم

فكر كردم درست نشنيدم . چكار كنه ؟

قبل از اينكه پرسم منظورش چيه از دوستم قطع  
كرد .

يه پيام رو گوشى اومد ازش كه نوشته بود آدرس  
دقيق با لوکیشن!

رفتم تو تلگرامو شماره اش رو آوردم

يه عكس از خودش بود کنار يه آرم بزرگ . شبیه  
افتتاحیه چیزی بود . تو عكس هم ترسناك بود. البته  
بیشتر متكبر و مستبد .

لوکیشن رو فرستادم و آدرس رو هم دادم.

جواب داد

-بهتره این عکس هاتو نداری تو فضای مجازی

چشم هام گرد شد ! چی گفت!

طرف خودش تو چنان پارتی میگرده بعد به من  
میگه عکس پروفایلم بده! این دیگه چه دیوونه ای  
بود.

عکس پروفایلمو چک کردم و تازه متوجه شدم ۲۴ تا  
عکس تو پروفایلم هست و بعضیا تو مهمونی و با  
لباس های مهمونیه اما باقی اکثرا در حد موهام بوده  
براش نوشتم فکر نمیکنم عکس بدی گذاشته باشم.

جواب نداد. رفته بود رو اعصابم . سعی کردم از  
ذهنم بیرونش کنم .

فعلا نگرانی های بیشتری داشتم تا نظریه آدم  
عجیب راجب عکس پروفایلم.

یکساعت نشده بود که زنگ خونه رو زدن

سریع جواب دادم و تو آیفون تصویری لایلا رو دیدم  
. درو براش باز کردم و اومد بالا. اما گیج و منگ بود.

مثل کسی که شوکه است

ازش میپرسیدم کجا بودی جواب نمیداد

رو تنش چند جا کبودی بود

مثل جای بوسه های توی رابطه

روم نمیشد بگم بقیه بدنتو چک کنم.

هیچی یادش نمی اومد و همش میگفت خسته است  
بذارم بخوابه

آخر رو کاناپه گرفت خوابید و خواستم به پدر مادرش  
زنگ بزنم که دیدم پیام از سیاوش دارم

نوشته بود

-اسمی از من نبر که برات دردرس میشه

ترسیده بودم

شواهد چیز خوبی راجب لیلا نشون نمیداد

با ترس نوشتم

-بهش تجاوز شده؟

چند دقیقه گذشت که بالاخره نوشت

-نمیدونم . دست من نبود

دست من نبود؟ منظورش چیه ؟ دستام از ترس

میلرزید

نوشتم

-دست کی بود پس؟

-دست گروه برگذار کننده مهمونی... من فقط یه

مهمون بودم.

خیلی ترسیده بودمو نوشتم

-یعنی پیش مارال بود؟

-اون فقط یه کاور بوده

ترسم از قبل بیشتر شد که نوشت

-بهتره قضیه جایی درز نکنه. تو دردسر میفتین

نمیدونم چرا اما نوشتم

-ممکنه سر من بلایی بیارن

خیره به گوشی بودم که زنگ زد

از دیدن شماره اش رو گوشیم جا خوردم. اما زود  
جواب دادم. اصلا نداشت من بگم الو و گفت

-کی میدونه تو توی این مهمونی بودی؟

-این مهمونی برای چی بود؟ اگه تولد نبود پس چی  
بود؟

-جواب منو بده آرام

از شنیدن اسمم با این لحن و تن صدا تو دلم یه حال  
عجیبی شد و گفتم

-مارال. حسین. هم خونه ای هام . همین

-بهتره همینقدر هم بمونه. تا چیزی راجب این  
مهمونی لو ندی در خطر نیستی. اما اگه آدم مشکوکی  
نزدیک خونه ات دیدی یا حس کردی کسی تعقیبت  
میکنه یا تماس مشکوک داشتی به من خبر بده.

-باشه ... اما مهمونی راجب چی بود که انقدر  
خطرناکه؟

-اینو باید قبل از اینکه واردش میشدین میپرسیدی

-پرسیدم مارال گفت...

وسط حرفم قطع کرد.

هم ترسیده بودم هم عصبانی بودم

آدم مستبد مغرور.

چرا انقدر بی ادبانه رفتار میکنه  
اصلا شاید همه اینارو دروغ بگه  
مردیکه دیوونه...

همینطور که داشتم اینارو میگفتم ناخداگاه رفتم  
سمت پنجره و به کوچه نگاه کردم

کوچه ما زیاد خلوت نبود و چون محل عبور بود  
ماشین زیاد در رفت و آمد بود

یه اسپرتیج مشکی اون سمت خیابون پارک بود

شیشه هاش هم دودی بود

اما نمیشه گفت چیز عجیبیه . اینجا زیاد ماشین  
پارک بود . راننده اش با عینک آفتابی توش نشسته  
بود . هرچند اصلا آفتاب نبود

اما بازم نمیشد بهش گیر داد.

برگشتم پیش لیلا که یه مسیج رو گوشیم اومد

سیاوش بود

نوشته بود لیلا بهوش اومد بگو با دوست پسرش  
کات کرده و این چند روز از سر ناراحتی اون قضیه  
نمیخواسته کسیو ببینه و خونه شما بوده.

براش نوشتم

-نمیتونم بگم خونه ما بوده چون هم اتاقیام بودن

-بگو خونه یکی بوده. هرچیزی بگو جز مهمونی

کلافه نوشتم باشه

لیلا چنان خواب بود که خیال بیدار شدن نداشت  
ساعت ۸ شب شده بود و هم خونه ای هام اومدن.  
سر و صدا و حرف و خنده اما لیلا خواب خواب بود

دیگه نگرانش شدیم و صداش کردیم

بدنش سرد نبود اما عکس العمل حیاتی هم نداشت  
به اون صورت

ترسیده بودیم

سلما گیر داده بود زنگ بزنیم اوژانس شاید مواد زده  
باشه اور دوز کرده باشه

منم ترسیده بودم

رفتم سر پنجره و خیابونو چک کردم

اسپرتیج مشکی هنوز اونجا بود

با راننده ای که تو تاریکی هم عینک دودی زده بود

سلما گفت تو نمیزی من خودم زنگ میزنم اوژانس  
که گفتم وایسا خودم میزنم

رفتم تو اتاقمو زنگ زدم به سیاوش

جواب نداد

دوباره زنگ زدم

اینبار جواب دادو عصبانی گفت

-چی شده آرام ؟

جا خوردم از لحنش .

یه لحظه پشیمون شدم

چرا من اصلا داشتم به حرف این آدم گوش میدادم

شاید باید میرفتم پیش پلیس و همه چیو میگفتم

با عصبانیت گفتم

-دوستم بهوش نمیاد. ما داریم میبریمش اوژانس .

یه اسپرتیج مشکلی با یه راننده عجیب هم از عصر

جلو در ما پارک کرده . میخوام به پلیس بگم .

صدای آهنگ از اون سمت میومدو میشد حدس زد

که سیاوش تو مهمونیه

حتی بین حرف هام حس کردم صدای ناله یه زنو

شنیدم

سیاوش سریع و با عصبانیت گفت

نه ... نه اوژانس نه پلیس . به لیلا دارو دادن اثرش  
۲۴ ساعت بعد میره . از در خونه نیاین بیرون تا اون  
ماشین بره

صدای ناله یه زن که انگار وسط رابطه بود اینبار  
واضح تر به گوشم رسید

انقدر بلند بود که حتی سیاوش هم مکث کرد  
با ترس و عصبانیت گفتم.

-اونجا چه خبره؟ اصلا تو کی هستی؟ یه باند قاچاق  
دختر؟ نکنه تو هم...

پرید وسط حرفم و گفت

-اشتباه اولت اومدن به مهمونی بود که جای تو  
نبود. اشتباه بعدیت هم میشه فضولی تو چیزی که  
بہت مربوط نیست

پر رو، مغرور، زورگو!

دلم میخواست اینارو تو روش داد بزnm اما در عوض  
گفتم

-باشه پس اشتباه بعدیم بنویس زنگ زدن به پلیس  
اینو گفتم و قطع کردم

سیاوش زنگ زد اما اینبار من بودم که جواب ندادم.  
رفتم پیش بچه ها و گفتم به دوستم که پزشک زنگ  
زدم و علائم لیلا رو گفتم. اونم گفته اوکیه اگه تا ۲۴  
ساعت بهوش نیومد ببریم اورژانس

بچه ها راضی نشده بودن

سیاوشم همینطور زنگ میزد

گوشیمو خاموش کردم و رفتم سر پنجره

اسپریتیج هنوز اونجا بود

ترسم بیشتر شده بود

نمیدونستم کار درست چیه